عکس: یوسف عبدالرضایی، ماهنامه تیار

گفت‌وگو با مریلا زارعی درباره تجربه‌های اخیرش

سینما به من زندگی کردن آموخت

کارکردن با اصغر فرهادی نگاهم را به بازیگری تغییر داد

عسل عباسیان

مریلا زارعی، بازیگری است که در این سال‌ها آرام‌آرام و گام به گام پیش آمده و همان‌طورکه خودش اذعان دارد، صبوری زیادی به خرج داده و برای آموختن و تجربه‌کردن، حتی به بازی در نقش‌های کوچکِ فیلم‌های کارگردانان بزرگ تن داده. با او به بهانه تجربه‌های اخیرش، «بادیگارد» و «دختر» و همین‌طور همکاری‌اش با اصغر فرهادی، گفت‌وگویی کرده‌ایم که از روزهای زمستان سال گذشته و جشنواره فجر تا امروز تأیید نهایی آن به طول انجامید و اکنون مقابل شماست.

ابراهیم حاتمی‌کیا در جایگاه کارگردان چه ویژگی‌ای دارد که شما در فیلم‌هایش بازی می‌کنید و پیشنهادی از او را رد نمی‌کنید؟

من هم مثل همه مردم قبل از اینکه یک بازیگر باشم در درجه اول مخاطب سینمای آقای حاتمی‌کیا بوده و هستم. با بعضی از آنها ارتباط خیلی ویژه برقرار کردم و شاید با بعضی از آنها نه. مثل اتفاقی که درباره بقیه کارگردانانی که با آنها همکاری داشتم برایم رخ داد؛ تهمینه میلانی، مسعود کیمیایی، مهدی فخیم‌زاده، حسن فتحی و خیلی‌های دیگر. مثلا در بین آثار آقای حاتمی‌کیا فیلم «آژانس شیشه‌ای» فیلمی بود که توانست نگاه من را به بعضی از آدم‌ها تغییر دهد و توجهم را به آنها جلب کند. تلنگر، همان پدیده‌ای که ممکن است با دیدن یک اثر هنری در مخاطبش تاثیر بگذارد، که قطعا یکی از وظایف هنرمند مؤلف و صاحب سبک و اندیشه هم، همین است. در زمان تماشای فیلم «آژانس شیشه‌ای» من بازیگر نبودم و هرگز به مخیله‌ام خطور نمی‌کرد که روزی با خالق این اثر همکاری داشته باشم. اما بعدها، بعد از سال‌ها بازیگری همواره آرزوی همکاری با ایشان را داشتم. در تمام این سال‌ها این برایم سؤال بود که چطور ممکن است پیشنهادی برای همکاری از سوی آقای حاتمی‌کیا نداشته باشم تا اینکه بالاخره این محقق شد. زمان ساخت سریال «حلقه سبز» از جانب ایشان دعوت به کار شدم. معرفی من به آقای حاتمی‌کیا توسط خانم «منیر قیدی» که از دوستان قدیم من است و تجربه کار با ایشان را داشت، اتفاق افتاد. فقط در آن زمان من تصمیم به کار در تلویزیون نداشتم. برای این تصمیم هم دلایل خودم را داشتم که بازگوکردنش شاید برای این مصاحبه قدری گزافه‌گویی محسوب شود. به‌هرحال ایشان هم دلایل خودشان را برای کار در تلویزیون داشتند. با همه این احوال، علاقه همکاری در این پروژه و قرارگرفتن جلوی دوربین آقای حاتمی‌کیا و حضور آقای حمید فرخ‌نژاد دلایلی بود که من را برای حضور مجاب کرد. اما بعد از گذشت چند جلسه دورخوانی احساس کردم توان کار در یک پروژه طولان مدت برای تلویزیون را ندارم و ترجیح دادم این همکاری را به زمان دیگری موکول کنم و از بازیگری در مجموعه انصراف دادم. این اولین برخورد من با آقای حاتمی‌کیا بود.

قرار بود شما نقشی را ایفا کنید که بعدها سیما تیرانداز بازی کرد؟

بله، سیما تیرانداز بازیگر خوب و توانایی است و به نظرم خیلی هم انتخاب خوبی بود. من سعادت همکاری با گروه را نداشتم تا اینکه بعدها دوباره از جانب آقای پیرهادی تهیه‌کننده فیلم پیشنهاد همکاری را دریافت کردم. ایشان خلاصه‌ای از فیلم‌نامه را برایم ارسال کردند و من بدون چون و چرا پذیرفتم و تصمیم گرفتم با تمام انرژی در فیلم حضور داشته باشم. با وجود کوتاه‌بودن حضورم اما انگیزه زیاد برای این همکاری من را بالاخره به جلوی دوربین کارگردان «آژانس شیشه‌ای» رساند. در این همکاری به نتایج دیگری رسیدم. در آن مقطع از کار حرفه‌ای‌ام اولین‌بار بود که با کارگردانی مواجه می‌شدم که انرژی‌اش در کار بیش از همه گروه بود و همین انرژی همه را مجاب می‌کرد که صددرصد در خدمت کارشان باشند. درباره بازیگرها هم وضع به همین منوال بود. تمرین، تمرین و تمرین. عاملی که در کار ما باعث کشف نقاط مغفول و تاریک ذهن و روحمان می‌شود و بازیگر را با ناخودآگاه و تخیلاتش آشنا می‌کند که در صورت پیگیری و ممارست منشأ بروز عنصر خلاقه است. همین بود که بارها گفته‌ام حتی حاضرم از مقابل دوربین ایشان فقط عبور کنم. این صرفا از احترامی است که من برای کار و تداوم حضورشان قائلم.

چه کارگردان‌هایی هستند که علاقه دارید فقط از جلوی دوربینشان رد شوید؟

فقط دو نفر؛ اصغر فرهادی و ابراهیم حاتمی‌کیا. این دو کارگردان کسانی هستند که به‌نوعی سبک کارکردنشان با بازیگر به یک تجربه مغتنم منتهی می‌شود. جدیت و تمرین فراوان و تفکر روی نقش در هر دو این عزیزان تعیین‌کننده است. اینجاست که دیگر نقش برایم اهمیت ندارد؛ همین که یک روز، ۱۰ روز، ۲۰ روز، فرصت حضور در کنارشان را داشته باشی، به قدر کافی برایت تجربه می اندوزد. اینجا لازم است نکته‌ای را یادآوری کنم. من به‌عنوان یک بازیگر فارغ از موفق یا ناموفق‌بودنم در اجرای نقش محوله یا خوب یا ضعیف‌بودن اثری که در آن حضور دارم، به واسطه کارگردان‌ها و گاهی به واسطه تفکر حاکم بر قصه به فیلم‌هایم دل می‌بندم و درنهایت به خالقان آنها ارادت ویژه پیدا می‌کنم. دیگر در یک کل، خودم را جزئی می‌دانم که در مجموعه‌ای غرق شده که قرار است حرفی برای گفتن داشته باشد یا کارگردان صاحب‌سبکی را زنده و سرپا نگه دارد. مثلا تعلقم به فیلم‌های «دو زن»، «واکنش پنجم» و «زن زیادی» به دلیل ساعات مفیدی است که در کنار تهمینه میلانی به یادگیری گذشت. به‌طورمثال در تجربه‌ام با مسعود کیمیایی تأثیر حضور یک انرژی در صحنه را عمیقا درک کردم. در «سربازهای جمعه» همین انرژی برایم بازی متفاوتی را رقم زد که تا سال‌ها سایه‌اش بر سر همه نقش‌هایم ماند. یا کارکردن با اصغر فرهادی در سریال «در شهر» و بعد از آن «درباره الی» و سرانجام «جدایی نادر از سیمین» که نگاهم را به بازیگری تغییر داد. توجه به جزئیات و الزام نگاه عمیق و دقیق یک بازیگر به پدیده‌های پیرامونش از خانواده تا جامعه، نگاه جهان‌شمولی که رنگ و نژاد نمی‌شناسد و صرفا بر پایه وجوه انسانی است و دیگرانی که همه برایم محترم بودند و دوست‌داشتنی.

یعنی در واقع کارکردن با بعضی از کارگردانان برای شما احوال خوبی را شامل می‌شود که بعدها از تجربه کار با آنها احساس رضایت می‌کنید؟

نه الزاما این‌گونه نیست. کارکردن با افرادی مثل آقای فرهادی یا آقای حاتمی‌کیا سختی‌های فراوانی دارد. اتفاقا انرژی‌ای که در کارکردن با این افراد صرف کرده‌ام، بسیار بیشتر از دیگران بوده و همین به‌مثابه یک ویژگی، آنها را برایم از دیگران متمایز می‌کند. من در مواجهه با کارگردانان مختلف، متفاوت می‌شوم. میزان آرامش، صبوری و شکل برخوردم با کار و نقش متفاوت می‌شود. درواقع کوک من را کارگردان تنظیم می‌کند و این باعث می‌شود تجربه با کسانی که به استانداردهای حرفه‌ای نزدیک‌تر هستند، حضور قابل‌قبول‌تری را برایم رقم بزنند.

از چگونگی شکل‌گیری همکاری‌تان با اصغر فرهادی بگویید.

ببینید قصه بعضی از کارهای من و چگونگی شکل‌گیری آن گاهی اوقات برای خودم از کار مهم‌تر می شود. مثلا کار با آقای فرهادی به شکلی واقعا عجیب رخ داد. در زمان پیش‌تولید فیلم «درباره الی» من مشغول بازی در فیلم «خروس جنگی» بودم که اتفاقا اکران هر دو این فیلم‌ها هم‌زمان با هم و در همان سال ۸۸ اتفاق افتاد. یک شب خیلی بیخود و بی‌جهت خوابی دیدم که در صحنه فیلمی حضور دارم که کارگردانش اصغر فرهادی است. از آنجایی که به احوال خودم آشنا هستم و همچنین به نشانه‌ها معتقد، این خواب را جدی گرفتم. ذهنم مشغول شد که چرا باید چنین رؤیایی را ببینم. فردای آن روز طبق معمول برای کار آفیش بودم. در اتاق گریم از یکی از همکارانم، آقای جواد فرحانی که اتفاقا یکی از تهیه‌کننده‌های فیلم «خروس جنگی» بود، شنیدم که آقای فرهادی مشغول ساختن یک فیلم پُربازیگر است. با شنیدن این جمله تمام وجودم به گوش تبدیل شد. بین خواب شب گذشته و جمله‌ای که در آن روز از آقای فرحانی شنیدم، رابطه جدی احساس کردم. شاید جواد فرحانی کسی بود که من را ترغیب کرد پیگیری کنم. با وجود اصول شخصی و حرفه‌ای‌ام با موبایل آقای فرهادی تماس گرفتم. قصدم این بود که خودم را به آقای فرهادی پیشنهاد بدهم برای بازی‌کردن در فیلم. در آن زمان این کار به‌نوعی کوچک‌شدن و تحقیر محسوب می‌شد که بازیگر حرفه‌ای کمتر می‌توانست زیر بار چنین عملی برود. هرچند تصور می‌کنم موقعیت فعلی آقای فرهادی در سینما به گونه‌ای است که دیگر همکاران برای بازی در فیلم ایشان قطعا داوطلب هستند. اما در آن

> **کارکردن با اصغر فرهادی در سریال «در شهر» و بعد از آن «درباره الی» و سرانجام «جدایی نادر از سیمین» نگاهم را به بازیگری تغییر داد. توجه به جزئیات و الزام نگاه عمیق و دقیق یک بازیگر به پدیده‌های پیرامونش از خانواده تا جامعه، نگاه جهان‌شمولی که رنگ و نژاد نمی‌شناسد و صرفا بر پایه وجوه انسانی است و دیگرانی که همه برایم محترم بودند و دوست‌داشتنی**

زمان من فقط بر حسب هشدار ناخودآگاهم و پشتوانه تجربه تلویزیونی که در گذشته در سریال «در شهر» داشتم، این کار را انجام دادم. بدون اینکه از قصد آگاه باشم یا اصلا بدانم موضوع از چه قرار است. به‌هرحال تماس صورت گرفت. خودم را معرفی کردم؛ آقای فرهادی هم خیلی خوب و صمیمی با من برخورد کردند. خوابم را برایشان گفتم و درنهایت گفتم آقای فرهادی اصلا منظورم این نیست که خودم را تحمیل کنم، فقط خواستم این نشانه را جدی بگیرم؛ به‌هرحال اگر فکر می‌کنید من برای بازی در این فیلم مناسب هستم، با تمام اشتیاقم در خدمتم. آقای فرهادی هم توضیح دادند که اتفاقا در نظرم بودی، فقط شرایط این فیلم به‌گونه‌ای است که باید زوج‌های فیلم در کنار هم به آنچه در ذهنم هست نزدیک باشند و در انتها تشکر کردند از تماسم و خداحافظ. چند روز بعد دستیار آقای فرهادی، حمید قربانی که اتفاقا سابقه آشنایی با حمید را از سریال امام رضا، زمانی که کار تدوین می‌کرد، داشتم، تماس گرفت و از من خواست به دفتر بروم تا آقای فرهادی گپی با من داشته باشند. خوب می‌دانستم که این تماس به منزله دعوت به همکاری نیست و فقط یک دیدار است و سؤالاتی که آقای فرهادی از من داشتند.

مثلا چه سؤالاتی؟

در آن مقطع از کار حرفه‌ای‌ام کمی نسبت به گذشته سخت‌گیرتر شده بودم. تجربه در کارهای متعلق به سینمای تجاری برایم به دلیل مخاطب عامش جذاب بود اما راضی‌ام نمی‌کرد. خوب می‌فهمیدم که این احوال یک بدقلقی را برایم به ارمغان آورده بود. قطعا در سینما بعد از گذشت زمان، کم‌کم تبدیل به یک بازیگر ناسازگار می‌شوی. قواعد و قوانین حرفه‌ای برایم مهم بود و اگر در پروژه‌ای احساس می‌کردم سهل‌انگاری می‌شود، قطعا با مخالفت من همراه می‌شد. همین‌ها باعث شده بود که از من چهره‌ای عصبی و بدقلق خلق کند که کارکردن با او آسان و سهل نیست. اینها نکاتی بود که به گوش آقای فرهادی رسیده بود و طبعا ایشان را در انتخاب من متزلزل می‌کرد. اما از آنجا که خودم شوق و اشتیاق کارکردن با آقای فرهادی را بروز دادم، ایشان فرصت دفاع به من داد. در آن جلسه مصداق‌های این شنیده‌ها گفته شد و من هم دلایلم را توضیح دادم.

حالا واقعا این گفت‌وگو به دلیل شنیده‌های ایشان بود یا صرفا یک بازی بود؟

نه، به اعتقاد من بازی نبود. به‌هرحال در همان جلسه آقای فرهادی بعد از شنیدن صحبت‌های من سناریو را آوردند و از من خواستند همان جا بخوانم و نظرم را بگویم. من هم سناریو را خواندم. تا آن‌موقع چنین تجربه‌ای نداشتم که در حضور نویسنده و کارگردان فیلم‌نامه‌ای را بخوانم و نظر بدهم اما با کمال میل پذیرفتم. کاری را که شروع کرده بودم، باید تا انتها می‌رفتم. وقتی می‌گویم یا علی، تا آخرین لحظه پای حرفم می‌ایستم. خلاصه اینکه سناریو برایم آن‌قدر جذاب بود که به طرفه‌العینی آن را به انتها رساندم و همان جا اعلام موافقت کردم. برای آقای فرهادی هم جالب بود. فکر می‌کنم او هم از این برخورد متعجب بود تا جایی که سؤال کرد نقش را خواندی؟ گفتم بله. نقش «شهره» واقعا در سناریو حضور دیالوگی و فیزیکی زیادی نداشت اما برای من مهم نبود. همچنان متکی بودم به همان نشانه در رؤیا. آقای فرهادی حتی پرسیدند مثلا نمی‌خواهی نقش دیگری را بازی کنی مثل سپیده؟ (همان نقشی که گلشیفته بازی کرد) گفتم نه. اگر شما تشخیص دادید که این نقش مال من است، پس همین را باید بازی کنم. خوب فهمیدم که انگیزه من آن‌قدر بالا بود که آقای فرهادی را هم مجاب کرد. بعد چند تا عکس انداختیم و قرار شد با من تماس گرفته شود برای قرارداد و مراحل بعدی کار.

هیچ‌وقت متوجه نشدید چرا این‌قدر خصوصیات اخلاقی شما برای اصغر فرهادی اهمیت داشت؟

خیلی طبیعی بود. در آن فیلم (درباره الی) قرار بود شش، هفت بازیگر در کنار هم بیش از دو ماه زندگی کنند و اینکه در صحبت‌های آقای فرهادی فهمیدم که کار برای ایشان آن‌قدر درگیری ذهنی داشت که دیگر فرصت یک عنصر مزاحم در گروه و درگیری با حواشی را ندارد. آقای فرهادی مثل خیلی از کارگردان‌های خوب، روان‌شناس فوق‌العاده‌ای است. درواقع به گونه‌ای با روحیات و خلقیات بازیگرش آشنا می‌شود و از این راه می‌تواند کنترل بازی بازیگر و اعتماد او را به خود جلب کند. یادم هست در آن زمان من تازه از سفر خانه خدا آمده بودم. تسبیحی چوبی داشتم که تنها یادگارم از آن سفر معنوی و پرخاطره بود و تا مدت‌ها در دستم بود. انگار به نوعی به من آرامش می‌داد. آقای فرهادی این وجوه من را خوب می‌شناخت تا جایی که یک روز به من گفت خیلی علاقه‌مندم که یک جایی این تسبیح و ذکرهای تو در فیلم ثبت شود. این جمله او به من آرامش داد. انگار که کارگردان به عمق روح تو وارد شده و واقعا هم شد. در یک پلان این احوال و ذکر من ثبت شده حتی تسبیحم. الان که زمان گذشته خوشحالم که یادگاری از آن دوران در کارنامه‌ام ثبت شده است. گاهی اوقات که آقای فرهادی در میزانسن یا مسائل فنی کار نیاز به تفکر داشت و ذهنش مشغول می‌شد، تسبیح را از من می‌گرفت. شاید این نکات برای آقای فرهادی خیلی شخصی باشد، اما درحال‌حاضر گفتنش برای من اهمیت دارد؛ چراکه بعد از گذشت سال‌ها از آن روز و موفقیت‌های فرهادی در عرصه‌های فرهنگی تأییدی است بر میزان اعتقادش به اصول. همان اصولی که گاهی در ظاهر و قضاوت‌های اشتباه دیگران مغفول می‌افتد. «درباره الی» برای من تجربه پربار و دلنشینی بود. تجربه همکاری با پیمان معادی و مانی حقیقی. تجربه کار با شهاب حسینی که قبل‌تر از آن در «پلیس جوان» و «واکنش پنجم» داشتم و گلشیفته‌ای که دیگر نیست. ترانه عزیز که این روزها بیش از پیش می‌درخشد و همه گروه. تجربه‌هایی که دیگر در این کیفیت تکرار نشد و حاصلش بعد از مدت‌ها در «شیار ۱۴۳» به ثمر نشست. «درباره الی» برای من فراتر از یک فیلم بود. یک دوره آموزشی فشرده بود که برای همه بازیگران آرزو می‌کنم چنین تجربه‌ای برایشان رقم بخورد.

همکاری در «جدایی نادر از سیمین» چطور اتفاق افتاد؟ نقشتان در این فیلم بسیار کوتاه بود و همان‌طور که گفتید انگار فقط از جلوی دوربین رد شده‌اید.

این هم برای خودش داستانی دارد. من به سبب ارتباط با آقای فرهادی در جریان سناریو بودم و درواقع قصه را می‌دانستم. بسیار از نقشی که خانم بیات بعدها آن را بازی کرد خوشم آمد. به همین دلیل برای بازی اعلام آمادگی کردم. آقای فرهادی با توجه به مختصات فیزیکی من و سابقه ذهنی تماشاگر از من برای انتخاب من شک داشتند، اما ناگهان پیشنهاد دیگری کردند که اگر بتوانم تغییری در فیزیک بدهم شاید بشود به نقش نزدیک شوم. به همین دلیل قرار شد لاغرتر شوم. البته فرصت کمی بود برای این کار که البته من هم در این فرصت کم، یعنی در حدود ۱۰ روز، ۱۰ کیلو لاغر شدم. تقریبا رژیمی که گرفتم به نوعی خودکشی محسوب می‌شد. ۱۰ روز فقط ورزش سنگین کردم و مایعات می‌خوردم. اما بعد از این رژیم سخت، باز هم به ویژگی‌های شخصیت نزدیک نشدم. در نهایت قرار بر این شد که از خیر آن بگذریم. بعد از این تلاش آقای فرهادی از من خواستند که نقش خانم معلم را بازی کنم. از آنجا که برایم کارکردن با آقای فرهادی اهمیت داشت با کمال میل پذیرفتم که درنهایت حاصل کار همانی شد که در فیلم دیدید. خانم ساره بیات نقش مورد نظر را بازی کردند و بسیار درخشان. آقای فرهادی هم در تیتراژ کار شأن حرفه‌ای من را حفظ کردند.

پیش‌آمده که موقع ایفای یک نقش اتفاقی برایتان بیفتد که از کنترل شما خارج است و همه‌چیز را به سمتی دیگر پیش ببرد؟

اصولا در سینما خیلی از اتفاقات پیش آمده که از کنترل من خارج بوده و به نوعی تقدیر دیگری را برایم رقم زده است؛ نمونه بارز آن فیلم «سربازهای جمعه». به‌خوبی به خاطر دارم وقتی برای بازی در نقش «نیر» از سوی آقای کیمیایی انتخاب شدم، از ویژگی‌های نقش یا به تعبیری از زیست و طبقه‌اش هیچ اطلاعی نداشتم. از آقای کیمیایی خواستم که برایم در ارتباط با آن اطلاعات بیشتری بدهند که ایشان فقط توصیه کردند دیالوگ‌ها را حفظ کنم و فرمودند روش ایشان این است که فقط در صحنه در مقابل دوربین بازیگر را راهنمایی می‌کنند. خب بالطبع این در من هراس عجیبی به وجود آورده بود. صبح روزی که قرار بود برای فیلم‌برداری آن صحنه بروم، با خدای خودم کلی راز و نیاز کردم و از او کمک خواستم. واقعا معجزه شد. در صحنه دقیقا اتفاقاتی افتاد که نتیجه‌اش شد همان بازی. با تمام وجود منتظر شنیدن بودم. آقای کیمیایی به روش خودشان در من شوری را در صحنه ایجاد کردند که به‌سرعت متوجه شدم باید چه کاری انجام دهم.

ادامه در صفحه ۱۲

رویداد

اکران خصوصی فیلم عطاران با حضور تتلو و دیگران

«دراکولا» وارد می‌شود

شرق: اکران خصوصی فیلم سینمایی «دراکولا» با حضور رضا عطاران کارگردان و دیگر عوامل این فیلم سینمایی، امیر تتلو و دیگران در پردیس سینمایی کوروش برگزار شد. ۱۳ تیرماه مراسم اکران خصوصی فیلم سینمایی «دراکولا» به کارگردانی رضا عطاران برگزار شد. قبل از نمایش فیلم از مدعوین در رستوران VIP پردیس کوروش با نوشیدنی‌های قرمزرنگ، انواع شیرینی و غذاهای انگشتی پذیرایی شد. استفاده از نوشیدنی‌های قرمزرنگ به دلیل نوع تبلیغات این فیلم است که به‌نوعی به دراکولاها مربوط است.

در این مراسم علاوه بر رضا عطاران کارگردان، ویشکا آسایش، عباس محبوب بازیگران و علی سرتیپی تهیه‌کننده فیلم، هنرمندانی چون مهران غفوریان، پیمان قاسم‌خانی، مصطفی کیایی، هومن سیدی، سروش محمدزاده، علی معلم، آذر معماریان، علی قربان‌زاده، فریده فرامرزی، احمد طالبی‌نژاد، سروش صحت، لادن مستوفی، علی مقصودی، سامان مقدم، امیرحسین مقصودلو (تتلو) و همچنین اهالی رسانه و مطبوعات حضور داشتند.

در آن مراسم افرادی با گریم و لباس خون‌آشام جلو در ورودی رستوران به میهمانان خوشامد می‌گفتند. بعد از پذیرایی، مراسم اکران سومین ساخته سینمایی رضا عطاران در سالن «فاروس» پردیس کوروش برگزار شد که بازیگران، کارگردان و عوامل فیلم تنها روی سن حاضر شدند و بدون سخنرانی هدایایی از دست خون‌آشام‌ها دریافت کردند. البته رضا عطاران نیز در صحبت‌های کوتاهی بیان کرد: بابت تأخیر در نمایش فیلم عذرخواهی می‌کنم. من خودم

زیاد اهل این ماجراها نیستم اما به‌هرحال این مراسم باید انجام می‌شد. بخش‌هایی از فیلم حذف شده است که اینها اتفاقات جدید سینما است. امیدوارم از دیدن فیلم لذت ببرید.

نکته جالب‌توجه در آن مراسم، بازار داغ سلفی‌گرفتن با هنرمندان بود که این اتفاق برای عکاسی عکاسان مطبوعات مشکلاتی ایجاد کرده بود. حتی قبل از آغاز اکران فیلم در سینما، تعداد زیادی از علاقه‌مندان مشغول گرفتن عکس سلفی با رضا عطاران و علی سرتیپی بودند و به همین دلیل آنها با تأخیر روی سن رفتند.

در خلاصه داستان «دراکولا» چنین آمده است: (با صدای آهسته) الو... سلام قربان... خوبین... آقا منو دزدیدن... بله... نمی‌شناسمشون... نه خیر سر کاری چیه... من چه می‌دونم چرا گوشیمو نگرفته... ۳۸ سال، سنمو چرا می‌پرسین؟ ... نمی‌دونم کجا... شما باید پیدام کنین... آقا من گوشی‌ام آیفونه... ردیاب دارد... نمی‌شه پیدام کرد؟ ... آقا اومد... من قطع می‌کنم... .

پرده نقره‌ای

یادداشتی درباره فیلم «عادت نمی‌کنیم»

موقعیت‌های فرهادی‌وار

مرسده مقیمی

این یک قاعده کلی است که فیلم‌سازان مؤلف می‌توانند یک مسیر فکری- هنری به وجود آورند که تعداد زیادی از افراد زمانه خویش را تحت‌تأثیر خویش قرار دهد و حتی هستند فیلم‌سازان مؤلف و جریان‌سازی که بعد از گذشت سال‌های متمادی، دیگران در تلاش‌اند آثاری مشابه نگرش و مسیر فکری آنان تولید کنند. از این قاعده اما قاعده‌ای کلی‌تر و جهان‌شمول‌تر نیز وجود دارد که هر تلاشی برای تکرار یک شاهکار، می‌شود یک تقلید بی‌ثمر! نه می‌تواند در قواره مقلد خویش قرار گیرد و نه حتی اگر در این جایگاه قرار بگیرد گامی به جلو محسوب می‌شود.

در جامعه‌شناسی هنرمند به چنین افرادی نه هنرمند که تکنیسین هنری گفته می‌شود؛ کسانی که جهان ذهنی منحصربه‌فردی ندارند و سعی در بازآفرینی اثری از پیش خلق‌شده دارند. البته این تکنیسین‌هنری‌بودن به‌خودی‌خود مذمت نیست! مگر ما در کل جهان چند هنرمند مؤلف داریم؟ چند نفر هستند که می‌توانند قائم به ذات آفریننده باشند؟ گاهی همین تکنیسین‌های هنری با تأثیرگرفتن از مثلا فیلم‌سازی شهیر به آفرینشی تازه دست می‌زنند و البته کاملا در جهت فکر اولیه؛ در واقع در این حالت، جهانی تازه متولد نخواهد شد اما اثری تازه و بدیع به دنیا آمده و به صورت منفک به زیست خویش ادامه می‌دهد.

مشکل اساسی «عادت نمی‌کنیم» که حتی اگر بنویسیم «آآآآآدت نمی‌کنیم» هم خلاقانه نمی‌شود! همین نبود خلاقیت است. همین اسم که قرار است خلاقانه‌ترین بخش فیلم مذکور باشد، به‌شدت مخاطب اهل ادبیات را می‌برد به کتاب «عادت می‌کنیم» زویا پیرزاد که حتی نفی‌کردن فعل عبارت هم نمی‌تواند این وامداری را نفی کند.

مهم‌ترین پرسشی که درباره «عادت نمی‌کنیم» ذهن را مشغول می‌کند، چرایی اصراری به‌واقع غریب برای عین‌فرهادی‌بودن است! از فیلم‌نامه و دکوپاژ گرفته تا حتی انتخاب بازیگر! این‌قدر پلان‌به‌پلان تقلید فرهادی واقعا لازم بوده است؟!

فیلم‌ساز در فیلم دومش سراغ بازیگرانی رفته تا گیشه را تضمین کند و بدیهی است که فروتن، بیات و تهرانی برای به‌ثمررسیدن این مهم کفایت می‌کنند. اما ذکر این نکته ضروری است که به هیچ عنوان

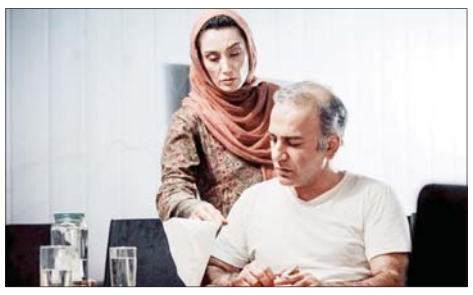

فروش فیلم نشان از کیفیت فیلم نیست. بله این درست است که اصلا سینما بی‌مخاطب معنا ندارد اما این مخاطب در دو مقوله جداگانه بررسی می‌شود. اگر سینما به‌عنوان صنعت در نظر گرفته شود، آن‌گاه مخاطب به‌عنوان کسی است که با پرداخت بهای بلیت، آن کالای فرهنگی را خریداری می‌کند و چرخ این صنعت را می‌گرداند؛ اما وقتی در پژوهش‌های سینمایی و نقدهای اصولی مبتنی بر دانش از جامعه‌شناسی مخاطب فیلم‌ساز صحبت می‌کنیم، منظور ابدا صرف تعداد مخاطب نیست! بلکه رضایت او از محتوای محصول فرهنگی است. در نتیجه اینکه چه تعداد آدم فیلم را روی پرده دیده‌اند و فیلم در مدتی کوتاه وارد باشگاه میلیاردی‌ها شده است، اصلا و ابدا ملاکی بر مهر تأیید مخاطب نیست چراکه هیچ‌کس از مخاطبان وقتی از سالن سینما بیرون می‌آیند نمی‌پرسد آیا از پول و وقتی که صرف کرده‌اند رضایت خاطر دارند یا خیر؟ که اگر کسی باشد گاهی ممکن است کار به مشاجره هم برسد!

بیایید با هم قصه را مرور کنیم. از ابتدا با موقعیتی به‌شدت تکراری مواجه می‌شویم. دختری که یواشکی با مرد اول داستان حرف می‌زند؛ همسر مرد دادوبیداد می‌کند، مرد در برابر اتهامات رابطه نامشروع سکوت می‌کند، دختر می‌میرد و یک درصد فکرش را بکنید که حامله نباشد! بالاخره قصه باید طوری از ۱۵ دقیقه به ۱۰۵ دقیقه برسد!

حالا شما در موقعیتی فرهادی‌وار، چون دیگر فریب نمی‌خورید و کاملا به فضا آشنا هستید، می‌دانید که آن دختر خانم می‌تواند با هر بنی‌بشری روی کره زمین در ارتباط باشد جز با مرد اصلی؛ چون ما قرار است قضاوت کنیم و آخرش کارگردان به ما رودست بزند که ای‌آی‌ای! دیدی زود قضاوت کردی؟!

از آن سو دوستان خانوادگی شخصیت‌های اصلی هم دائم برای آن زن بدبخت دل می‌سوزانند که ای وای چه مصیبتی! و این دل‌سوزاندن نیز تا جایی تصنعی است که می‌دانی سر آخر قرار است همه‌چیز زیر سر خودشان باشد. خلاصه همه‌چیز به همین‌گونه فرهادی‌طور! پیش می‌رود تا فیلم‌ساز دقیقا به همان جایی که می‌خواهد برسد؛ لحظه شورانگیز ای وای دیدید زود قضاوت کردید؟! یکباره مشخص می‌شود این دوست شخصیت اصلی است که با دختر خانم رابطه داشته و تازه شخصیت اول قصه در تلاش بوده کمکی کند. فرض کنیم تا اینجای کار را با این همه تقلید خام‌دستانه به‌نوعی هضم کردیم اما سکانس آخر واقعا شدنی نیست! سکانس آخر مرد خائن سرخوشانه به منزل می‌آید به خیال اینکه ماجرا ختم به خیر شده اما همسرش که همه‌چیز را فهمیده، به جای اتاق مشترکشان به اتاق بچه پناه برده و در جواب همسر هم خودش را به خواب می‌زند؛ بعد هم تیتراژ بالا می‌آید.

خیلی برایتان آشناست؟ نه! اشتباه نمی‌کنید شما عین همین سکانس را با بازی همین بازیگر و حتی با نورپردازی مشابه قبلا دیده‌اید! کجا؟! در «چهارشنبه‌سوری» اصغر فرهادی.

اگر این تقلید کورکورانه، بی‌ثمر و خام‌دستانه به همین‌جا ختم می‌شد، می‌شد فرض کرد که این هم یکی از هزاران تقلید بد است از سینمای فرهادی که بیش از هروقت آدم را مطمئن می‌کند که هرگز هیچ بدلی جای اصل را نمی‌گیرد اما مشکل از جایی شدت می‌گیرد که وقتی عده‌ای از فیلم تعریف می‌کنند و برای اینکه از فیلم دفاع کنند می‌گویند شباهت به سینمای فرهادی نقص نیست (که قطعا اگر این‌قدر ناشیانه نباشد؛ نیست) فیلم‌ساز فکر می‌کند باید با مصاحبه‌ای از فرهادی اعلام برائت کند! و این می‌شود که در نهایت تعجب می‌گوید من بیشتر وامدار کوبریک هستم تا فرهادی! و دقیقا در همین لحظه است که آدم نمی‌داند ژانر تراژدی محض است یا گروتسکی غریب! و حیف که ما حتی اگر به دیدن تقلیدهای بی‌وقفه عادت کنیم، به این مصاحبه‌های عجیب‌وغریب عادت نمی‌کنیم یا آآآآدت نمی‌کنیم؛ هرطور که خیلی نوآورانه‌تر است، بخوانید!